

خواجه نصیر الدین طوسی

(۲)

در روزگاری که خواجه نصیر الدین طوسی در خراسان و نیشابور سرگرم بحث و تحقیق علوم عقلی و نقلی بود و آوازه فضل و نبوغش در همه جا طنین افکنده بود، یکی از امرای فرقه اسماعیلیه بنام ناصر الدین ابوالفتح عبدالرحیم، رئیس و محترم قهستان قانن، خواجه را با وسیله ای که درست برای ماروشن نیست به قهستان برده و سالها نزد خود نگاه داشت، ناصر الدین مردی نظر بلند و دانش پرور بوده و او نیز مانند سایر امرای اسماعیلیه گروهی از ارباب علم و حکمت و دارندگان فنون ریاضی را بنزد خود آورده، اوقات خویش را با آنها میگذرانید و از خرمین علوم آنان خوشه ها میچید.

فرقه اسماعیلیه در ایران آفروز

چون در این مقاله از فرقه اسماعیلیه و امرای آنان سخن بیان آمد، مناسب چنان میدانیم که نخست مختصری در این باره بنگاریم و سپس چگونگی پیوستن حکیم مشهور خواجه نصیر الدین طوسی را بقلع آنها شرح دهیم:

در زمان سلطنت ملکشاه سلجوقی، حسن صباح که مردی فوق العاده و بسیار ذریک بود، بعللی مورد رشک و حسادت خواجه نظام الملك طوسی وزیر ملکشاه واقع شد. نظام الملك در ایام تحصیل همدرس حسن و باوی دوست بود، ولی بعد از آنکه بوزارت رسید؛ حسن را که رقیب خود میدانست؛ بدستگاه دولت راه نداد.

حسن صباح نیز از این موضوع که درست برخلاف انتظارش بود، دنجید و بفکر انتقام افتاد. حسن در ابتدای حال مانند سایر خاندانش شیعه دوازده امامی بود، ولی بعد بذهب

اسماعیلیه که شیعه‌شش امامی میباشند گروید (۱) خواجه نظام‌الملک و ارکان دولت سلجوقی نیز همه پیرو مذهب تسنن بودند، و در این مذهب تعصب بسیار میورزیدند.

چون در آن روزگار خلفای فاطمی که اسماعیلی مذهب بودند؛ بر مصر و آفریقا حکومت میکردند و رقبای خلفای بغداد محسوب می‌گشتند؛ حسن صباح هم بمنظور تحکیم موقعیت خود بلاقات خلیفه اسماعیلی بمصر رفت و در این سفر در عقیده خود راستتر گردید، و بایران بازگشت و به ترویج مذهب اسماعیلیه که آنها را «باطنیه» هم میگفتند پرداخت.

آنگاه قلمه «الموت» را واقع در نزدیکی قزوین که از بناهای حسن بن زید حسنی معروف به «داعی» پادشاه علوی مازندران بود، تصرف کرد و آنرا که چون دژی پولادین بود؛ مرکز فعالیت خود علیه دولت سلجوقی و نظام‌الملک که حامیان خلفای بغداد بودند قرار داد.

قلعه الموت بر فراز تخته سنگی عظیم و در دامنه کوهی هولناک که لرزه بر اندام بیننده می‌انداخت قرار داشت. این قلعه بواسطه موقعیت خاص جغرافیایی و راه صعب‌العبور مخصوص بخود، و استحکاماتی که حسن صباح بعدها در داخل و پیرامون آن بوجود آورد، تسخیر آنرا با وسائل آنروز بسیار مشکل بلکه غیر ممکن ساخته بود.

بهین جهت در تمام دوران اقتدار سلجوقیان و سلاطین بعد از آنها تا زمان هلاکوخان مغول همه مزاحمتی که حسن صباح و جانشینان وی و فداییان آنها، برای دوات و مردم ایجاد میکردند، نتوانستند بر قلعه الموت که آنرا «آشیانه عقاب» میگفتند دست یابند (۲) حسن صباح قلمه الموت را در سال ۴۸۳ هجری که «الموت» نیز تاریخ آنست؛ تسخیر کرد و تا سنه ۶۵۴ که هلاکوخان آنرا ویران ساخت، در دست جانشینان حسن بود، و در این مدت هفت تن از پادشاهان اسماعیلیه ایران که حسن صباح خود بنیان گذار آن بود در قلعه، زور بر فرقه اسماعیلیه که در قلعه‌های مرموز و مستحکم ایران و عراق و سوریه سکنی داشتند حکومت کردند.

(۱) جهانگشای جوینی جلد سوم طبع کلاله خاور صفحه ۶۹

(۲) در برهان قاطع میگوید: الموت در اصل آله موت است. آله در زبان پارسی

قدیم بمعنی عقاب و موت بمعنی آشیان بوده. چون این قلعه بر بالای صخره عظیمی قرار داشت و عقاب نیز بر فراز کوه‌ها و صخره‌ها جای داد، لذا آنرا «آشیانه عقاب» نامیدند.

حسن صباح سرانجام از مخالفین مذهب و مرام خود انتقام گرفت: پیروان او در طول این مدت بسیاری از رجال دولت و مردم مختلف را بقتل رساندند. خواجه نظام الملک و فرزندش نخستین قربانیان آنها بودند. آنها با گذشت ایام هر چند بار دست بقتل و تاراج اموال مخالفین خود میزدند و از این راه هول و هراسی بدل پادشاهان و ارباب نفوذ و عامه مردم مملکت می افکندند. در بار خلافت و دولت وقت هم آنها را «ملاحده» خواندند و باین تکفیر سیاسی این فرقه را در انظار مردم منفور نمودند.

خواجه در قلاع اسماعیلیه

در آغاز مقاله نوشتیم خواجه بزرگوار که حکیمی نامدار بود، بنزد ناصر الدین محتشم قهستان و حکمران اسماعیلیه در نواحی خراسان؛ رفت و سالها در آنجا زیست. اکنون باید دید که خواجه چگونه بقلاع اسماعیلیه افتاد؟ آیا وی شخصاً با نجارفته بود یا اورا بطور اجبار بردند؟!

رشید الدین فضل الله وزیر دانشمند و مورخ معروف مغول که خود هم عصر خواجه بوده است در کتاب «جامع التواریخ» ضمن شرح تسخیر قلعه الموت توسط هلاکومینو بس: «مولانا سعید: خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود، و جماعت اطباء روزگار: رئیس الدوله و فرزندان ایشان، بغیر اختیار بآن ملک افتاده بودند».

و در کتاب «درة الاخبار» داستان رفتن خواجه را بقلاع اسماعیلیه بدینگونه نوشته است: «از درگاه الموت» بمده ای از فدائیان (اسماعیلیه) امر شد که خواجه را بالموت بیاورند و آن جماعت با خواجه در اطراف بساتین نیشابور روبرو شده و او را تکلیف بر رفتن الموت کردند، و چون خواجه از رفتن خودداری میکرد، بقتل و آزار تهدیدش کردند، خواجه از بیم جان بهمراهی آنها رفت و سالها در آنجا پای بند تقدیر ماند».

ولی باین وصف تا کنون روشن نشده که بگفته اینان محقق طوسی را برده و بقلعه اسماعیلیه برده اند، یا اینکه چون محیط تسنن آمیخته با تعصب آنروز، اجازه آزادی عقیده بدانشمندان شیعه اتنی عشری نمیداده، نایبه ای چون خواجه نصیر الدین طوسی دانشمند شیعی، برای رهایی از این ورطه با میل قلبی خود بنزد ناصر الدین محتشم که شیعه شش امامی و مردی دانشمند و بزرگمنش و تاحدودی باوی هم عقیده بوده، رفته و سپس ناگزیر بماندن در قلاع آنها و محیط تنگ و طاقت فرسای آنجا شده باشد؟!

خواجه در مقدمه الحاقی «اخلاق ناصری» که بعد از رهایی از قلاع اسماعیلیه نوشته

راجع بتالیف کتاب مزبور مینویسد: «تعمیر این کتاب دروقتی اتفاق افتاد که بسبب ثقلب روزگار، جلای وطن برسبیل اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان یابند گردانیده . . .»

بطوریکه از این عبارت وشواهد دیگر استفاده میشود، امکان هر دو احتمال هست وانتخاب یکی از این دو، بطور حدس صائب نیازمند دلیل روشنتری است. باری از آن پس که خواجه عالیقدر بقهستان رفت سالیانی چند نزد ناصرالدین محتشم آنجا با عزت واحترام زیست، وچنانکه خود در مقدمه اخلاق ناصری مینویسد: در سال ۶۳۳ آن کتاب معروف را بنام وی تصنیف کرد.

خواجه در آن تاریخ ۳۶ ساله بوده وهمانوقع از حکما ودانشمندان ذوفنون بشمار میآمده است. خواجه در قهستان بدرخواست ناصرالدین عبدالرحیم کتاب «زبدة الحقایق» عین القضاة همدانی را از عربی بقافسی ترجمه کرد. همچنین رساله «معینیه» را بنام معینالدین پسر ناصرالدین نوشت.

بعلاوه خواجه کتاب «شرح اشارات» را که از آثار ارجدار و جاویدان اوست، و در مدت بیست سال تصنیف کرده است، در قلاع اسماعیلیه بسال ۶۴۴ که معلوم نیست آن موقع در قهستان یا قلعه الموت بوده، پایان آورده است.

خواجه در قلعه الموت ومیمون دژ

در کتاب «آداب السلطانیة» ابن طقطقی و «محبوب القلوب» قطب الدین اشکوری و دیگر کتب نوشته است: خواجه قصیده ای بعربی در مدح مستصم خلیفه عباسی ساخت وبانامه ای بوسیله مؤیدالدین ابن علقمی و ذری شیعی خلیفه برای اوفرستاد ولی ابن علقمی از یم اینکه مبادا خواجه از قلاع اسماعیلیه آزاد شود و بر رقابت باوی بسرخیزد، جریان را بناصرالدین محتشم گزارش دادواوهم خواجه را بالموت آوردوندانی کرد!

ولی صحت این مطلب در نظر نویسنده این سطور معلوم تردید است، زیرا معلوم نیست خواجه دانشمند شیمی مذهب و گرفتار در قلاع مستحکم اسماعیلیه که تسخیر آن کاری بس دشوار بوده، برای رهایی خود چگونه چشم انتظار بنایت خلیفه بی حال بغداد دوخته است. بعلاوه ارتباط وهم آهنگی خواجه در هنگام فتح بغداد و بعد از آن، با وزیر مؤیدالدین ابن علقمی کاملاً عکس قضیه را اثبات میکند؛ ممکن است داستان انتقال خواجه از قهستان بدینگونه بوده که چون ناصرالدین میخواست به دیدار علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیه بقلعه الموت برود، خواجه دانشمند وحکیم را نیز بساخود برده وسپس علاءالدین محمد

خواجه را نزد خود نگاهداشته باشد ، با اینکه چون علاءالدین آواز فضل و دانش خواجه را شنیده بود ؛ اورا از ناصرالدین خواسته است تا همراه خود بقلعه الموت بیاورد .

بهر جهت خواجه مدتی نیز در آشیانه عقاب نزد علاء الدین محمد ماند و سپس که علاءالدین در سال ۶۵۳ بدست فرزندش رکن الدین خورشاه بقتل رسید بقلعه «میمون دژ» واقع در نزدیک الموت که مقر خورشاه بود ؛ منتقل شد و یکسال هم در آنجا بسر آورد . خواجه حداقل بیست و یکسال سال در قلاع اسماعیلیه توقف داشت ، زیرا چنانکه گفتیم کتاب اخلاق ناصری را در دهستان بسال ۶۳۳ نالیف کرده و تا سال ۶۵۴ در الموت نزد آنها بسر میبرده است .

در این مدت طولانی ، زندگی یکنواخت و طرز رفتار و آداب اسماعیلیان و محدودیتهایی که در زندگی آنها و قلاع محصور آنان وجود داشته خواجه آزاد و حکیم را بستوه آورده ، روح بلند پروازش را میآزرد و در حقیقت وی در آن قلاع محبوس بوده چنانکه در پایان شرح اشارات که در آن ایام محنت زانوشته است از وضع دردناک و تألمات روحی که در آن مکان خفقان آورده داشته سخن میراند و بگفته یکی از دانشمندان معاصر «فلم را بر حال خویش میگریانند» و باین بیت تشبیه میجوید:

بگرداگرد خود چندان که بینم بلا انگشتی و من نگینم

معمداً خواجه اهل علم بود و با کتاب و دانشمندان سروکار داشت . چنین بنظر میرسد که در قلاع اسماعیلیه ، بیوسه با دانشمندی که چون او از روی اضطراب بدان دیار افتاده بودند ، به بحث و گفتگو در علوم مختلفه و فنون گوناگون میپرداخته و از کتابخانه عظیم الموت و سایر قلاع استفاده مینموده و در حقیقت در عین گرفتاری و دوری از محیط آزاد ، اوقات خویش را بیهوده تلف نکرده و بردانش و فضیلت خود افزوده و کتابهای ارزنده ای که یادگار آن اوقات طاقت فرساست ؛ از خود بیادگار گذارده است . خودوی میگوید :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

خواجه که حکیمی و الامقام و فیلسوفی عظیم الشان بوده و از علوم دینی بهره ای کافی داشته و در این رشته ها بسر حدنهایی رسیده بود ، در هر حال و هر مکان تسلیم تقدیر بوده ، و دل بامداد غیبی بسته ، و بمکس دیگران ، بیزار زبادی از آرامش روحی برخوردار بوده است . چنانکه میگوید:

چون نقطه اگر ساکن يك جای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری

چون دائره گر محیط پیمای شوی
گر چون سر بر کار همه پای شوی

آزادی خواجه از قلاع اسماعیلیه

هلاکو خان مغول نوه چنگیز خان از طرف «منگوقاآن» برادر خویش مأمور شد که قلاع اسماعیلیه را تسخیر نموده و بزندگی این فرقه خاتمه دهد. هلاکو نخست قلعه «سرتخت» مقر ناصرالدین محتشم قهستان را محاصره کرد، ناصرالدین هم تسلیم شده از طرف هلاکو بحکمرانی شهر «تون» منصوب گشت، سپس برای تسخیر قلعه الموت و میمون دژ مرکز اسماعیلیه پیش راند.

پس از مدتی که بین هلاکو و خورشاه پادشاه اسماعیلیه فرستادگانی آمد و رفت کردند سرانجام خورشاه که وضع خود را در برابر هجوم قوم وحشی مغول و خیم دید باصلاح دید خواجه و دیگر مشاورین و وزرایش آماده تسلیم شد.

رشیدالدین فضل الله خاتمه کار قلعه و انقراض دولت صد و هفتاد ساله اسماعیلیه را در کتاب «جامع التواریخ» چنین مینگارد (۱): خورشاه با امراء و اعیان ملک مشورت کرد، هر يك بر حسب رأی خویش سخنی میگفتند. خواجه نصیرالدین طوسی را نورالله قبره باجمی از وزراء و اعیان و کفایه و مقدمان بیرون فرستاد، با تحف و طرایف بسیار. و روز آدینه بیست و هفتم شوال به بندگی (هلاکو) رسیدند. و ایشانرا پراکنده فرود آوردند و سخن پرسید، و خورشاه خویشتن روز یکشنبه اول ذی القعدة سنه (۶۵۴) بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین (با مؤیدالدین ابن علقمی وزیر مستعصم اشتباه نشود) و فرزندان رئیس الدوله، از قلعه فرود آمدند، و خانه دو بیست ساله را بدرود کرد؛ خواجه نصیر در آن باب گفته است:

سال عرب چوشمصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول مه ذی القعدة بامداد
خورشاه، پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست، پیش تخت هلاکو بایستاد

از آنجا که خورشاه سر تسلیم فرود آورده بود، هلاکو او را نواخت و نزد خود نگاهداشت ولی پس از چندی با همه متعلقان و پیروانش بدست مغولان کشته شدند. هلاکو دستور داد قلعه الموت و میمون دژ و سایر قلعه های اطراف آنرا ویران کنند، وقتی خود بفر از قلعه آمد، از ابهت آن انگشت تمجب بدنندان گرفت بفرمان هلاکو عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ «جهان گشای جوینی» که ملازم درکابوی بود بدرون قلعه رفت و کتابخانه (بقیه در ص ۶۶)